

عاشی علیہ ضیائی

# پای روم



نشر الکترونیکی سایہ ہا  
[www.Sayeha.org](http://www.Sayeha.org)

سرشناسه: علیرضایی، علی ۱۳۷۳

عنوان و نام پدیدآور: پای سوم/ علی علیرضایی

مشخصات نشر: سایه ها، ۱۳۹۹

مشخصات ظاهری: ۹۸ صفحه

موضوع: شعر فارسی

سایت سایه ها: [www.sayeha.org](http://www.sayeha.org)

این کتاب به جز چند شعر خاص، آثاری تا سال نود و هفت را شامل می‌شود. تقدیمی از این فرزند کوچک ادبیات به آن‌هایی که شعر را - نه به عنوان زنگ تفریح - بلکه مانند بخشی از وجودشان دوست دارند...

کوتاه بودن کتاب به علت حذف نیمی از شعرهای دفتر حاضر است و هرگونه نقد، اشتراك‌گذاری یا چاپ این کتاب تا اطلاع ثانوی بلامانع و مایه‌ی مسرت شاعر است!

من مردم و بعد سال‌های زپلشکی  
گفتند که عاشقی؟ [به پیراهن مشکی]  
در پاسخ رنگ و بوی عشق توی قلبم  
گفته‌ست زرشک! و ثبت کردند: «زرشکی»

هزاران قصه و افسانه دارم  
غرور و مستی شاهانه دارم  
من ام! تاریخ خاک گریه ای که  
ته سوراخ موشی خانه دارم

به جای بافهاش اسکاچ دارد

نیاز میرمی به تاج دارد

شده مام وطن، سودابه خانم

برای هر سیاوش ماچ دارد

سر صبح است و ما اندوه داریم  
شب است و آخ و آه و اوه داریم  
نمی دانم که آیا اعتقادی  
به معنای دخول روح داریم؟

دفتراچه‌ی اول:  
آدمی را حیوانیت لازم است!



۱

انتخاب «ت» اول طهران  
 مرکز ثقل ترس دنیا بود  
 از همان روز نکبت میلاد  
 احتمال سقوط بالا بود

نذر کردم درون تعزیه‌ها  
 با دخیلم به پارک دانشجو  
 دست عباس را بردند و  
 قطع شد ارتباط من با او

خورد نان و نمک به من بعد از  
 زخم چاقو کشی خاک سفید  
 آمدم خسته گوشه‌ی رینگ  
 غول بی‌رحم شعرهای جدید

چشم بستم به روی حجم لجن  
 دکمه‌ی عاشقانه روشن بود  
 عشق در کوچه‌های تجریش و  
 زندگی زیر راه آهن بود

لب او لاله‌زاری از پیک و...  
 شب، انار و رگ و لبو می‌خواست  
 نارمک بوی خودکشی می‌داد  
 هفت حوض پر از سبو می‌خواست

توی این دهکده، المپیک است  
 بوق چی نعره زد که گیج شدند  
 کف زدند و برای حد زدند  
 همگی دائماً بسیج شدند

یک بلیت مچاله دزدیدم  
 مبدا از شوش و ترمینال جنوب  
 جگرم سوخت از ته سیگار  
 شد به میدان بهمن مصلوب

در بهار سیاه بازی‌ها

خشك بودم شبیه افریقا

یا که تبعیدتر شدم سمت

احمدآباد در کنار عصا

آس يك ماجرای ناموسی

حکم اعدام شهرزیا شد

یقه جر دادم و نفهمیدم

یوسف آباد من زلیخا شد

من عزیز همیشه در صحنه

ملت انتظار دانه شدم

صفّ بن بست شد بهارستان

راهی فتح توپ‌خانه شدم

مغز من کنفرانس علمی داد

«ت» اضافی‌ست داخل پاستور!

مغز من دختر فراری شد

کارگر بود و چشم آن‌ها کور

تا رسیدن به راه پیروزی  
 رد شدند از مسیر جانبازان  
 جنت آباد مال معدودی  
 سهم ما شد جهنم از باران

غصه کردم، غریبگی خوردم  
 مسلم روزه باز تنها ماند  
 پای من را مطهری بردند  
 قلب من در شریعتی جا ماند

یاد کردم به وسعت سی سال  
 یاد کردم به رای جمهوری  
 خواندن و درك سبك هیس/طوری  
 با دلیل فواید زوری

یاد کردم به سید خندان  
 چند تا غیر سید گریان  
 چند تا حسرت پر از اتوبان  
 چند تا یاس دوربرگردان

از دل فاطمی درآدم و  
 ناگهان رفت آشیانه به چاه  
 در مصلى کتاب خواندم و بعد  
 سجده کردم درون دانشگاه

عرض بال فرشته کوچک بود  
 پیش طولانی امین آباد  
 پل چوبی شکست و پر نگرفت  
 مهر من از دمای چندین باد

از فراق «ط» مثل فرهادم  
 حجله شیرین ترین ایالت بود  
 در جهان وصال شیرازی  
 مرگ پایانه‌ی رسالت بود

با شعار کجای؟ آزادی  
 نقشه در قصه‌ها ولو شده بود  
 غرق در کنج چاه تاریخیم  
 این وسط کل شهر/نو شده بود...

۲

کُشتی آن بنده را که ذوقی داشت  
 ساختنی يك بت بزرگ و سیاه  
 همه را مبتلای خود کردی  
 چالهی عشق تو به چاه افتاد  
 تبرت را به دست من دادی  
 عاشقان سوختند و تو سردی

من درختی که بی ثمر بودم  
 بعد هم يك به يك به جز من را  
 پیش چشمم شکستی و رفتی  
 تیشه در دستم و شراب این جاست  
 محسنتب نعره می زند در راه  
 در بت خانه بستی و رفتی

اشتباهی به دورها رفتی  
 قلب تو توی منجنیقم بود  
 به گلستان شعر سر می زد  
 مثلاً کیفر تو را دادم  
 هیچ کس هم نگفت، معلوم است  
 سنگ در آتشی نمی سوزد!

هفت خوانِ در است بت خانه  
 گردن و تیغ و بوسه آماده  
 پیرهن را بریده‌ای اما  
 بارها از کرم، خداوندت  
 این همه میش و بره نازل کرد  
 سر من را بریده‌ای اما  
 دل من را بریده‌ای اما  
 جگرم را بریده‌ای اما...

۳

سال هزار و سیصد و هفتاد و اشك بود  
 از خاك و آتشید...  
 ...و از باد و اشك بود

يك گونه‌ی عجیب بدون شباهتی  
 جن و پری نبود، که فریاد و اشك بود  
 سیبی به زیر کاسه و در نصف کاسه شد  
 آدم دروغ گفت و شروع حماسه شد؟

تا چار عنصری که نبودند آمدند  
 در چار حرف سازهی عاشق خلاصه شد

آن برج زهرمار که پستش به یم نخورد  
 جوك گفت و باز خطّ لبانش به هم نخورد



می را گرفت و بر لب آن چشم نم خوراند  
شمس اش به زورِ عشق به مهتاب سم خوراند

مولا نرفته خون دل بلخ می خورد  
شیر سیاه با شکر تلخ می خورد

این جاده آخرش به کجا می رسد؟ به چاه!  
اما کجاست لطف رفیقان نیمه راه؟

این دوست یا برادر...  
-نقش آفرینی است!  
سببی که يك زمان گر و حالا زمینی است

دریای قم که در کف دستش درشت شد  
صدها هزار شور حسینی که مشت شد

از بس که روبه روش همه خوب می شدند  
خنجر ندید دیده و... تن خارپشت شد

تا قطره قطره هروله‌ی دادرس رسید  
از عالم ندیده‌ی زر پیش مس رسید

آبی که خاك خورد و به دیدار سنگ رفت  
دستی که سال‌ها به ملاقات زنگ رفت

در باز شد، به دشمن فرضی سلام کرد!  
امیدِ صلح داشت به آغوش جنگ رفت

معشوقه‌اش نواده‌ی تیمور بود و بس  
عشقش به زیر تیغ همان پای لنگ رفت

غم از بزرگ‌راه امام علی رسید  
دل سمت کوچه‌های ونیزی تنگ رفت

دل آن زمان معامله می‌شد که بد نبود  
با اشک هم مقابله می‌شد که بد نبود

هر صبح و هر طلوع فقط عصر شعر بود  
شاعر همیشه مخرج هر کسر شعر بود

گفتی بهار آمده در بیت‌های بعد  
خندیدمت که: انّ مع العسرِ شعر بود

هر قصه خانه‌ای وسط بود و بود بود  
اما درون حوض که ماهی نبود بود

با قورباغه تابه‌ی روغن سراب داشت  
رنگی شدم که آه قناری جواب داشت

ماهی سرخ در کفهی تابه زنده ماند  
نه ماه با تناول خونابه زنده ماند

آتش به جان گرفت و لبش را گزید شیخ  
با بوسه‌های همسر سودابه زنده ماند

سال هزار و سیصد و هشتاد و اشك شد  
با شیشه‌های خالی نوشابه زنده ماند

بیداری اتاق که تنها گذشت و بعد  
مردم به تخت رفته و... تك خوابه زنده ماند

گردن گرفت هرچه که اصلاً نکرده بود  
با دستبند و جوهر و سبابه زنده ماند

\*\*\*

این زندگی و شام غریبانه‌ی خودم  
امشب رسیده روز عزای تولدم!

۴

سلام عزیز برادر، سلام معبد غم

سلام زلزله‌ی خونی حوالی بم

بیا به نم‌نم قلّه، به چشم من کمِ کم

که استخاره کنم: می‌پری؟ و یا پیرم؟

اصول خودکشی‌ام کشته‌ی فروع شده

سقوط زندگی‌ام از کجا شروع شده؟

قواعدش سر تسلیم قبل بازی بود

یقین بچه‌ای از نمره‌ی ریاضی بود

که خطّ اول يك عشق خوب در قصّه

خودش دو خطّ خیابان، غمی موازی بود

هر آن کسی که به تن حد نخورد، عاشق نیست  
که کشف عشق پس از اختراع رازی بود

و بوسه‌های عمیقی که در فرانسه گرفت  
به پوزخند شبیه و زبان‌درازی بود

شنیدم عشق فقط از سر شکم‌سیری ست  
ولی چرا همه‌ی چشم و دل پیازی بود؟

که زن جفای غروری به نام شبنم شد  
که مرد، پاس گل تشنه‌ی حجازی بود

که عشق معنی تنهایی رضا موتوری‌ست  
ژولیت و رومئو ژست لوس‌بازی بود

بغل کن از پشت و روی گردنم حك كن  
که اورجینالِ موتورهای عشق‌گازی بود

بگاز و گاز بده چون زمانِ تسریع است  
 که کارخانه‌ی حلوا به حالِ توزیع است

تو عاشقش شدی و با تو تسلیت گفتیم  
 نمرده نعش تو در انتظار تشییع است

بیا که در حق قاتل دعا و ناله کنیم  
 نثار فاتحهای سمت عشق ضاله کنیم

تبر بساز از این دست عاشقت با جبر  
 که تیشه‌ای به نهال دل دوساله کنیم

سفیدپوش شدیم و سیاه را به کجا  
 به جز به بخت تو می‌شد فقط حواله کنیم؟

۵

آخر آذر است غمگینم

آخر آذر است می خندم

سینما، کافه، عشق، ممنوع اند!

جای قلاده، ریش می بندم

آخر آذر است می ترسم

پیش بینی سال بعدی را

فال حافظ به نوستراداموس

شام یلدا، نهار سعدی را

شانزده تا چکی که خوردم را

روبه روی حصار دانشگاه

زندگی توی جلد جن می رفت

عاشقی توی جلد بسم الله...



در نجوم پیازی ام گم شد  
 هجده تیر، آخر خط بود  
 بعد، ضرب المثل عوض شده بود:  
 «گریبه‌ی مرد، يك حقيقت بود»

شعر و رويا فقط براي ما ماند  
 پيش چشمان سبز سر بسته  
 با هزار آرزوی لبخند و  
 با دو ابروی هشتي خسته

قول دادی که مرد خردادی  
 تا کجا اهل درد مردادی؟  
 بیست و هشت غریب آذر شد  
 کودتا کرد و چشم تو تر شد

اسم معشوقه‌ی مدرنم را  
 صدر تاریخ بلعمی دیدم  
 خواستم معجزات عشق شود  
 لای شق القمر پلاسیدم

اولین صید، شخص صیاد است  
 شخص صیادِ واقعاً ترسو  
 من پلنگِ عقیم بودم تا  
 گربه‌هایم پدر شوند از او

داخل موزه خاك خواهد خورد  
 عشق‌هایی که اسوه‌ی خلق‌اند  
 جز به قاتل نشان نخواهم داد  
 عشق‌ها پیچك‌اند روی بند

آیدا خواستم که شرحه شوم  
 توی آن سینه زندگی بکنم  
 زجر تنهایی‌ام دلیلی شد  
 تا در آئینه زندگی بکنم

عشق را از متان این خانه  
 بوی صابون من نخواهد برد  
 گردنم را که گاز می‌گیرد  
 کسی از مرگ من نخواهد مرد...

۶

نفس ممد حیات و حیات سرسبز است  
 هرآنچه هرزه درآمد، علف رسید بس است  
 نمک‌شناس نباش ای جناب نه من شیر!  
 مزید نعمت شکرش ادامه‌ی نفس است

به چرخ خیس قدر اعتقاد داشته باش  
 سماع مولویان بر زمین خشک که نیست  
 هرآنچه عشق سرت کرده يك كلاه گشاد  
 که چوب جادوی آن وصال گم شده،  
 -ایست!

کجا؟ چرا تو به نامردی ات نمی‌بالی؟  
 که گریه را به خلا می‌بری به‌جای اتاق  
 به فکر سایه‌ی پشت سرش خیانت بود  
 هرآن کسی که دوید از خلا به سمت چراغ

نگو که نور به او محرم است، خرقه بکش  
 به روی لخت قلمدان، لباس پرتره  
 در این زمانه که رجّاله عارفی شده است  
 چرا تو زخم نداری؟ گرسنه مانده خوره

\*\*\*

ذلیل کرد مرا تا که عاشقش بشوم  
 ولی کجاست خدایی که رفته توی جسد؟  
 عقاب پیر چهل ساله‌ای شدم پس از آن  
 که لاش خور هوس بوسه از لبش بکند  
 به بوف کور، به لکّاته‌اش حسادت کرد  
 کلید هر چمدان را به يك جنایت داد  
 مرا که روشنی چشم بسته‌ام مشهور...  
 به کور بودن چشمان باز عادت داد

بلیتِ رفتِ گرفتیم و ری نکرد دلم  
نه اینکه خام بماند که... له شد و له شد  
اسیری ام به اثیری دروغ سیزدهی ست  
که «اختیار برایم زره شد و له شد»

به میل خویش گروگان زندگی ماندیم  
و گرنه توی خشابش گلوله‌ای نگذاشت  
اگرچه بادیه رفتن به از نشستن ماست  
ولی کجا برود آن که کوله‌ای نگذاشت؟

۷

کویر خشك لب من پر از سرم شده بود  
چه آرزوی محالی، فرانسه قم شده بود

به عشق، لحظه‌ی آخر که گفت: «گم شو، برو!»  
ندید، ساعت خنثای بمب گم شده بود

رقیب آمد و کاری نکرد ابراهیم  
نرون برای همیشه امین رم شده بود

دو تا رفیق نکستم که بر صلیب روم!  
عجب که صندلی قتل من دهم شده بود

به مرگ مرغ مهاجر، فقط قسم خوردند  
اگرچه کل وطن هم خروس و دم شده بود

۸

در انتظار اینکه می میرم؟ نمی میرم؟  
 در انتظار اینکه می آیی؟ نمی آیی؟  
 در واقعیت سگ کشی پایان بازی داشت  
 همکاری فرهادی و بهرام بیضائی

در انتظار اینکه برگردی نمی گردم  
 در انتظار سوزنِ انبار کاهم باش  
 یوسف کجای چشم من بود و عزیزت شد؟  
 در انتظار خشکی دریای چاهم باش

این زندگی حالا سگی بود و سپس توله  
 هی بچه تر شد تا که بنجامین باتن پس داد  
 در انتظار تکه‌ای از استخوان جنگید  
 در انتظار تکه‌ای از استخوان، افتاد

سال سگ از ویرانه‌های غار بیرون زد  
 راهی به سمت يك عروج از گازِ سبیش شد  
 در انتظار رقص با پروانه‌ها خواهید  
 سگ‌لرزه با مِشتی مگس هر شب نصیبش شد

امید دارم خواهد آمد روز خوب ما  
 سال کیسه آرزوی سرسیدم بود  
 من مانده‌ام بالاتر از رنگ سیاهش چیست؟  
 تنها جواب زندگی، موی سپیدم بود



۹

در خواستگاری به من سبب زمینی  
 چایی نده چون آلت قتلت شده سینی  
 سُس می‌زنم از قصد مرا کشته بینی  
 از بس که گلی منتظرم خار بچینی

«پیش تو بسی از همه کس خوارترم من»\*

قاجارم و تو روس شدی، درد پذیرم  
 شلاق بزن بر مازوخیسمم که نمیرم  
 در باغ قفس‌های دلت غرُش شیرم  
 با پاکتم از عشق نشد روی بگیرم

«زان روی که از جمله گرفتارترم من»

مثل حلزونم که فقط عشق به دوشم  
 حمام نکردم که به جز گریه نیوشم  
 فتوا بده بر دار شوم، حلقه به گوشم!  
 سم دادی و تردید نکردی که بنوشم

«دانی که ز اغیار وفادارترم من»

هر بند دل من که همی داد گواهی\*  
 تصویر مداد رنگی ام بود سیاهی  
 تا گریه نره رفت به دانشکده گاهی  
 نزدیک ترین یار و برادر شده چاهی

«زان کز همه کس بی کس و بی یارترم من»

من مسح توام، مسخ شدی، آب نداری؟  
 حیفت نشده شمسى و مهتاب نداری؟  
 در مغز منى، صبح شده، خواب نداری؟  
 هی بره شمردم دل قصاب نداری؟

«زارم بکشی کز که ستمکارترم من»

عقلت سر بندبازی قلب خطر کرد  
 يك دست مرا کاشت و يك دست تبر کرد  
 بازیگر زن از وسط هند خبر کرد  
 فرداش مرا تازه‌ترین نقش جگر کرد

«کامروز ز دیروز بسی زارترم من»

\*تضمین ها از وحشی بافقی

\*مصراع اولِ غزلی از فرخی سیستانی

۱۰

آدمی نیست... ولی فکر نکن حوا نیست!  
عشق تو سیب گلوبیست که بغضی آنیست

هر شب از قبل برایم شده طولانی تر  
بعد تو هیچ شبی، هیچ شبی یلدا نیست

استخوان بودی و از زخم چه می دانستم؟  
قلب، يك بچه‌ی تر بود که توی جا نیست

اشك‌هایم به تو زل را زده، نصف شدند  
پس بترسم! خم ابروست «عصا موسی» نیست

در دو روز دنیا، وعده‌ی فردا دادی  
بعد صد سال چرا موعد آن فردا نیست؟

خون که پاشید به من گردن خود را دیدم  
داخل جلد من این بار دراکولا نیست\*

من که مردم خبر از گریه‌ی تو باز نشد  
مفتکی نیست که خب! سینی حلوا تا نیست...

\*با الهام از مصراع‌ی از سید مهدی موسوی

دفتراچه‌ی دوم:  
وقتی که معلم ریاضی  
قضیه‌ی حمار را نقض کرد!

۱۱

مثل سیگار من خسته‌ی ویران بودی  
 مثل دل‌کندن از آزادی ایران بودی

عاشق پک‌زدن درد مصدق بودم  
 مثل سگ‌مستی شاهانه‌ی شعبان بودی

مثل صادق هوس جغد شدن می‌کردم  
 مثل نقاشی غمگین قلمدان بودی

تلخ و شیرین بدم قصه‌ی فرهادی را  
 مثل اسکار نظامی، ته‌اکران بودی

شیشه‌ی سینه‌ی من گرد و غبار آورده  
 جنس خوب تله‌ی کاغذ کیهان بودی

مجلس توپ شدن سمت فضا برپا شد

مثل ستار فقط تعزیه گردان بودی

شمس بودی و نگاهت کردم، کور شدم...

مثل بابا طاهر: نیت عربان بودی

گفتی ای شیخ، بهای دل عاشق باش و

در پریشانی من موی پریشان بودی

سمت افسانه‌ی تو اسب سفیدم می‌تاخت

مثل تهمینه در اعماق سمنگان بودی

سوختم مثل کباب از غم هرروزه‌ی تو

حسن یوسف که نه! عطر خوش ریحان بودی

فتحعلی شاه شدم، از تو توقع کردم

سوگلی باشی و ای وای! رضاخان بودی



انقلاب تو در این معرکه خون‌ها می‌ریخت

نام: معشوقه‌ی من، کام: به فرقان بودی

تا فراموش کنم لخته‌ی چگوارا را

نسخه‌ی تازه‌ترش: دکتر چمران بودی

تا که اخوان مسلمان بنویسد مِرسی!

خوان هشتم وسط ظلم زمستان بودی

در قنوتم گله کردم که تو کافر نشوی

مثل سلمان رشدی گرچه مسلمان بودی...

۱۲

نشست و هرچه عشق آمد درون غار پنهان کرد  
تمام زجرها را در خودِ آزار پنهان کرد

دو دست گرم معشوقش زمانی حلقه شد جایی  
پس از آن گردن دل را درون دار پنهان کرد

به سبک دیگری عشقش به پستوهای پنهان رفت  
سگ ولگرد را پشت سگانی هار پنهان کرد

ته زندان به نقاشی دری را هم خرید اما  
رسید عقده‌هایش را از آن دیوار پنهان کرد

به فکر دوستانش بود چون آوارگی درد است  
که توی آستینش را برای مار پنهان کرد

تقال زد به تعبیری که «لا اکراه فی العشق» است

صدای ضجه‌هایش را به استغفار پنهان کرد

درون جمع می‌رفت و عدد را فرد می‌کرد و

همین تنهایی‌اش را هم به یاد یار پنهان کرد

۱۳

گلایه‌های دلم دانه‌های تسبیح‌اند  
 بلیت‌ها همگی صرف فعل ترجیح‌اند!

نمرده بودم و قبری برای من می‌ساخت  
 نرفته، رفتنِ تو بازی مرا می‌باخت!

نوشتم از تو درون غم هواپیما  
 درون مرگ بر و... در بلیت آمریکا

درون چشم سفید و دواى پرحرفی  
 درون آدم بارانی و شبِ برفی

درون ماندن من توی شهر لی لی پوت  
درون خانه‌ی خالی، تظاهرات سکوت

درون تشنگی و... نعره‌ی رکیک زدن  
درون وعده‌ی «خون بهار میک زدن!»

درون بهمن بدطعم قرمز گندم  
درون زخم زمستان بعد اسفندم

درون پنج عدد شست احمق کوتاه  
درون هفت عدد سین رفته داخل چاه

درون ماهی تنگ همیشه فولادی  
درون حل شدن ناله‌های آزادی

درون پارگی بعد عشق افلاطون  
درون آتتن خوابیده روی تلویزیون

درون فلسفه‌ی «بود و بود» سانسوری

درون کوری با اختیارِ مجبوری!

درون فیلم «جدایی نادر از سیمین»

درون واقعیّ ضجّه‌های «سنتوری»

درون سوختن بی‌دلیل انسان‌ها

درون آینه و شمعدان و قرآن‌ها

درون نذر و دعا با دل شبیه چدن!

درون خاکی هر اسکناس، سبز شدن

درون حافظ و فال و خوشی به مدت شعر

درون گریه و زاری به سبک و شدت شعر

درون قهوه‌ای یک امید القایی

درون زندگی خیس و زرد سرپایی

درون پایانِ کیمیاییِ قصّه

درون مردنِ بهروز خسته‌ی...

—بسه!

تو رفتی از وسطِ حال مانده در ماضی

و بازی چمدان، مانده وا تر از بازی...

۱۴

بی آرتی، ساعت شش، در فشار گوشه‌ی رینگ  
تو مشت آخری و برد شرط و بعد: جیرینگ

که منگ پای خودم را به دست مین دادم  
که باختم دل و دین، اختراع من شده مینگ!

مباد اینکه بمانی، صدا کند چشمت  
مباد اینکه نگاهی کنی به غرغر زینگ

پرَم که کنده شود درب این قفس باز است  
تو رفته‌ای و هلم می‌دهند مثل بولینگ

فقط به پول سیاهی پرنده فروش و  
به خاطرت بسپار این دو بال لوکس بوئینگ

گذشته خاک سرم می‌کند، نمی‌بیند  
که آس دست تویی، زیر پات له شده کینگ



۱۵

چگونه کوچه به کوچه

تو را همیشه ببینم؟

مرا که دوست نداری

چگونه غم بنشانی

و روبه‌رو بشینم؟

مرا که دوست نداری

برای خنده‌ی فرضی

برای چشمک چشمت

درون کافه‌ی فرضی

تمام فرضیه‌ها را

دوباره از تو بچینم؟

مرا که دوست نداری

برای يك سرطانی  
برای يك دل جانی  
حدیث غمزه بخوانی  
نوشته کاش بمانی...  
تعرفات جبینم  
مرا که دوست نداری

که استخاره‌ی خیرم  
بدون فرصت ایهام  
اگر چه ساکن دیرم  
کمین نقشه‌ی دنیا  
برای سرقت دینم!  
مرا که دوست نداری

به بند بعدی و سعدی

به چاوشی غم‌انگیز

به شاد بودن سندی

بگو به باد صباها!

به لالی «بت چین» ام

مرا که دوست نداری

چگونه کوچه به کوچه

تو را همیشه بینم

و «صبر پیش بگیرم»

چگونه بی تو بمیرم؟

چگونه با تو نمیرم؟!

مرا که دوست نداری...

۱۶

دستان تو در دستم و...

این بار کمی نیست!

گردن به امانت زده‌ام، دار کمی نیست

دلخوش به دوایت شده قلب سرطانی

اما به صف‌اند... این همه بیمار کمی نیست

من محترکم، قند و شکر دارم از عکست

آن آلبومِ در گنجه که انبار کمی نیست

دکتر نگران ریه شد گفت دلیلش؟

نخ دادن معشوقه که سیگار کمی نیست

[يك توصیه: در عشق جگر داشته باشید]

چون عشق خودش هند جگرخوار کمی نیست

من سوخته‌ام باز فقط عاشق شمس‌ام

با این که در این شهر یخی یار کمی نیست

القَصَّة که بسیار غم موی تو دارم

حالا چه کنم؟ معنی بسیار، کمی نیست

۱۷

همیشه چشم بند و بگو صفاست رفیق  
چه روزگار قشنگی برای ماست رفیق!

بگیر گل در مسجد که بیش از این نشوند  
درون شهری که هرکسی خداست رفیق

به شازده گفت: کوچولو، به ما نوشت: بزرگ  
پنیر روباهش اهلی کجاست رفیق؟

نگو که عاشقی و توی گنجه پنهان کن  
در این زمانه برای تو ناسزاست رفیق

عجیب نیست وطن شکل توله‌سگ بشود  
دوباره از بس که گربه بی‌وفاست رفیق

شنید «قَوُّ عَلِيٍّ خَدَمَتِكَ جَوَارِحِي» و  
 بدن به هر ماز و خیسیمی دلش رضاست رفیق

اگرچه مثل گیاهان غذا نمی‌سازد  
 برای ساخت غم، خود کفای ماست رفیق

نخواه مرهم عشق از غریبه‌های طیب  
 که زخم دل فقط از محرم شماست رفیق

چگونه زنده بمانم که جان آخرم است  
 و عشق جوخه‌ی توی حرمسراست رفیق

سیاه‌لشکر تمرین گادفادر بودیم  
 جهان بزرگ‌ترِ مشق سینماست رفیق

که قلبت از همه کس اعتماد بازی خواست  
 که با دلت بازی شد، که مافیاست رفیق

که گندمِ تو «محمدعلی کلی» می خواست  
 که جو، فریزرِ ما را به ری نخواست رفیق

شب است و کش آمد توی قهوه‌ی قجری  
 فقط مرام در این عصر، بی‌ریاست رفیق

اگرچه تیر زدی سمت این زمانه‌ی بد  
 هنوز در صف قتلت زمانه‌هاست، رفیق

نوشته «خون‌ریزی کلاً افتراست» چرا؟  
 که خون ما وسط حصر شیشه‌هاست، رفیق

به احترام خودت از زمین بلند شدی  
 بیا که نقطه‌ی آغاز ماجراست رفیق

درون کوچه تو تنها قدم نخواهی زد  
 خدا بزرگ‌تر از خانه‌ی خداست، رفیق



۱۸

«تیری به سمت آمد!»

[هشدار يك سپر بود]

از هرچه خسته دیدی، این مرد خسته‌تر بود

صف‌ها کشیده بودند تا قاتلم شوند و

زنبیل ابن ملجم با شیر پشت در بود

بر گوژپشت چاق و چل‌چله‌ی نتردام

یلدام دیو خوبِ يك دلبر دوسر بود

با ریملش رسید و با جیوه‌ی زیادی

آیینه‌های چینی، خودبینی پدر بود

نزدیک چشم من کاشت، محصول شد پیازی  
از دانه‌های بوسه، که خاک بارور بود

آلن دلون نبودم یا راج کاپور نبودم  
پس ضجه‌های ممتد در نقش پوچِ عر بود

از وعده‌های داده تنها دماغ عمل کرد  
پینوکیو همیشه معشوقه‌ی تبر بود

در پارلمان قلبش، بحث مهم و اصلی  
تصویب یک حقوق انسانی حشر بود

آخوندکان ندادند مهریه را به داماد  
جز قطع سر که سهم مانتیس سبز نر بود

بختِ تن رقییم، آن شاهزاده‌ی لُخت  
محض حلال زادن، نفت جم و قطر بود

با جنس زردی دل، قرن هزار هم باز  
در عصرهای آبان پارینه‌ی حجر بود

سی مرغ و یک خروس و... نزدیکی گروهی  
عرفان عشق لابد در زیر هر کمر بود

گمگشته‌ی لوکیشن، بی‌حسی و مسکن  
مقصود رفت و برگشت، پمپاژ هر سفر بود

فرصت تمام بود و تیرم رسیده بود و  
تیتتر جریده بود و جمعیتی که در دود...

۱۹

خون بی گوشت! خون بی سبزی!  
 [گشمنه خب چرا نمی فهمی؟]  
 تو خودت یه ریاضی دانی که  
 با عدد کار داری، بی رحمی

من به بازیگری پنا(ه) بردم  
 کلی رستم شدم جلوی شغاد  
 دونه دونه تمومشو می گم  
 که بشه ماجرای ابن «زیاد»

مارِ تو آستین نوحم که  
 کف کشتی رو لیس و نیش می زدم  
 وقتی سرده، تو سفره نفتی نیست  
 باید ابراهیمو آتیش می زدم

لات لاتم، خلاف سنگینم  
 توی خلوت خلاف شرعی بود  
 یه حرم، خوشگل و پر از خانوم  
 گیر فرعون چرك صرعی بود

کامپیوتر تو پوشه‌ی دینی  
 ماته از رقص کورس و اندی  
 توی حجره نقاب هاشمی‌ام  
 پیش زن‌هام برنج تایلندی

حمله‌ی ارتش چس‌فیلم  
 سمت هر کافه سمت فنجوناس  
 گریه یه بدمنه، توی سینما  
 جفتگیری موش و میموناس

دکترم! همزمان مریضم از  
 محتوای درس لاپایی  
 آرزوم اینه بستری باشم  
 توی بخش زنان و مامایی

تیغ روی رگك اُ منفی شدم

که فقط عاشق دهند گیه

چیزی نیست، چیزی هست البته

چیز من توی چیز زند گیه

حاتم طایی ام که یارانه

خرج ولخرجیاشو می داده

فقه صورت حساب کشك و ربام

خاله هر ماه آشو می داده

بعد تقلید طنز از چاپلین

شاهد چشم‌های تر بودم

مرجع فحش، مستقیم نبود

پدر چن تا کره خر بودم

یکی از دخترام دزیره شد و

یکی از دخترام سکینه نمودند

یکی از دخترام که ماهر بود

واقعا رف(ت) سیاوشو سوزوند

حزب سدسازی ساختم اما  
 خودم اهل حکومت بادم  
 دائم از هف(ت) تا آسمون گفتم  
 من که از هفت دولت آزادم

گنج قارون همیشه زیرم بود  
 روی سن تخم مرغ می خوردم  
 به درك، هو كنه تماشاچی  
 مردمم گل زدن كه من بردم

قیمت ارز وقتی پرسیدم  
 سارا تو کل دنیا سارا بود  
 ملتَم رو فروختم به كجا؟  
 اسم من «سِرِچ/ناگوارا» بود

۲۰

در من هزار گریه‌ی بیدار است  
این بار دل به خواب نخواهم داد  
با دستمال کاغذی عشقم را  
در نیل هم به آب نخواهم داد

قبل از شروع پرت و پلا گفتم:

«حمام از مناسک حج بوده»

حکم بریدن رگ دستم را  
با جرعه‌ای شراب نخواهم داد

و ابن‌السبیل بودم و در شعرم

راه گرفتن صله می‌گفتم

حالا سبیل هیچ امیری را

معشوقه‌وار تاب نخواهم داد



مدلول عاشقی من بی پول  
 گرچه همیشه سوژه‌ی خوبی بود  
 از فحش نامه‌های زن لقمان  
 به ناشر کتاب نخواهم داد

در شام هر مصاحبه‌ی شغلی  
 جز کوفه از رزومه نمی‌پرسند  
 انگشت خوب و خیس میانی هست  
 امضا به آن جناب نخواهم داد

کوهم! به هیچ کس نرسم خویم!  
 از باور ریا دل من خون است  
 آتش فشان غم زده‌ای دارم  
 اما تفِ مذاب نخواهم داد

در خاکِ کوخ و کاخ، یکی بودم  
 تعویض شد که من عوضی باشم؟  
 به قیمت برهنگی پایم  
 جوراب را گلاب نخواهم داد

وقتی که غرقه‌ی ازلی هستم  
جای سرودن غزل آخر  
با جانِ هفت، حبسیه می‌گویم  
پس چند تا حباب نخواهم داد

معنای زرگر که نمی‌دانم  
معنای زرگری که نمی‌فهمم  
صدها دلیل جنگیِ سربی را  
به پوچی خشاب نخواهم داد

دفترچه‌ی سوم:  
باقیات الصالحات!

۲۱

مادر! کلید گم شده‌ام بودی  
 وقتی که عشق، پول سیاهی در  
 گنجینه‌های پوچ قناسم بود  
 من آش گیشنیز دلم می‌خواست  
 پس «دوست دارم» به زبان خشکید  
 در حکم کسر شان کلاسم بود

عاشق شدم، کنیز قشنگی بود  
 خون‌خوار خوب و چشمه‌ی تنگی بود  
 گریه درون جلد پلنگی بود  
 افسوس هیچ وقت نفهمیدم  
 که نقش اصلی و ملکه آن‌سو  
 در حال شست‌وشوی لباسم بود

هر حاجتی که داشتم و دارم  
 بر جانماز اشکی خانم بود  
 صد حیف توی قرن اتم گم بود  
 در چادری که مزرعهای خالی ست  
 در دامنی که دور شد از دستم  
 لمس هوا همیشه هر اسم بود

ناخوش ترینم و دم هق هق هاست  
 این سرفه ها که عادت سرتق هاست  
 گفتی: «پسر رواست پیرهیزی»  
 باید چه کرد با هوس هیزی؟  
 وقتی که بوی سوپ تو پیچید و  
 به پیتزای کافه حواسم بود

من هاچ بودم و تو ولم کردی  
 در باغچه محاصره ام کردی  
 جنسیتم ولی وسط غاری ست  
 وقتی رسید حضرت گاو آهن  
 ضحاک، طنز تعزیه را می دید

تا پیش مرگِ مضحکه یاسم بود

از قصه‌های خوب وطن گفתי

از کام مهر داخل بهمن‌ها

از شیرها، نه مرغ مهاجرها

سوزن که خورد پاکت اسطوره

محموله‌ی دو مشت و قدی رعنا

تقدیم جفت صفر به تاسم بود

مادر بیچسب سیم جدایی را

این کاردستی همه‌ی تاریخ

قصدهش ندیدن گل رویت بود

با صدهزار اسم مقوایی

در گوش‌ی‌ام بگو چه کسی جز تو

در انتظار زنگ تاسم بود؟

۲۲

[فحش مدرن داد و کلاسیک اعاده شد]

شامپاین ناگهان وسط شعر باده شد

آن واعظه که جلوه‌ی محراب و منبر است

ناموس هر کسی شد و هی استفاده شد

پس در کجای تخت تو را جستجو کنم؟

وقتی که سادگی دل من افاده شد

اصلاً مواظب دل خونم نبودی و

این هندوانه از ته وانت پیاده شد

تنهایی‌ام که حامله‌ی ریش کوسه بود

اما سیل هر/چه؟ کسی تاب داده شد

در چاه، اشك بود و «برادر» صدا زدی

با سوسك بحث «ذکرُ علی عبادہ» شد

شاعر که دردمند گِلات بود داد زد

اما جلوی دار رقیب ایستاده شد

فحاش قصّه رو به تو لبخند می زند

این جا دوراهی من و آغاز جاده شد



۲۳

اظهار عشق آنی من در طلاق توست  
 رو بین تنی که مُردِ تِمِ اشتیاق توست

دلتنگی هزار و دو در آسمان شب  
 جیغ بنفش قصه به قصد اتاق توست

حتماً نیاز کارگر ساده داشتی  
 چون آس شور کور به روی اجاق توست

حق حق به لطف کنتاکی و نذر پیتزا  
 اشک دعای کشته‌ی لمس جناغ توست

کاتِ دل و دماغ که حمام فین شد و  
 با مُثله حاتمی‌م، کیا شد... [فراق توست]

در نغمه‌ی پری‌وش آغا: میومیو  
 بنویس که خیانت چشمان، چماق توست

میز و... دو قرن سبز سکوت، نتیجه‌اش

زخم زبان قرمز و چایی داغ توست

خونم بدون نوبت و چاقو مکیده شد

تا آخرین دل سامورایی سماق توست

در ابتدا که پای رمانتیک قلم نبود

قطر تنِ رمانِ رماتیسیم چاقِ توست

معشوقه‌ی فریب‌گر و سیم برق لخت

در بندری م‌دکمه‌ی «آن» روی ساق توست

این ارتباط لثه و سیگار و منته‌ها

موعود حاضری‌ست که ایمان به باغ توست

۲۴

هیچ مهملی نیست که در آن نشانه‌ای از حقیقت نباشد. (افلاطون)

باید حسینی منزوی باشی

زندانی کور موسوی باشی

معشوق اشرف پهلوی باشی

مطلوب درس حوزوی باشی

یا شمس شخص مولوی باشی

یا غایب از ما مهدوی باشی

عیش امیر غزنوی باشی

حکم لنین در شوروی باشی

هم عشق هرچه دنیوی باشی

هم طاق قصر خسروی باشی

هم استخوانی حلقوی باشی

هم حلق پاک عیسوی باشی

اصلاً خود من هم نمی فهمم  
 دارم چه می گویم؟ چه می فهمم؟  
 یعقوب بیچاره شده سهمم  
 حجاج یوسف در غمِ رحمم  
 دیوانه دید آیینهی وهمم  
 او که خوشش می آید و من هم...

دارم به لفاظیت می خندم  
 با الکل رازیت می خندم  
 حد می زند قاضیت می خندم  
 به فحش و طنازیت می خندم  
 در حال ناراضیت می خندم  
 آینده تا ماضیت می خندم  
 به ژست نا/نازیت می خندم  
 به هایپلِ تازیت می خندم  
 به عشق سربازیت می خندم  
 به آرزو سازیت می خندم  
 به آن موتور گازیت می خندم  
 تا آخر بازیت می خندم

مستاجر باران! قبوضت کو؟  
 شعر سیاهی! پس عروضت کو؟  
 تو پادشاهی؟ پس بلوزت کو؟  
 عاشق شدی؟ بالای قوزت کو؟  
 سیگار دلسوزانه سوزت کو؟  
 خاموش شد؟ پس آن فیوزت کو؟

از من بگو شك را نمی خواهی  
 جز يك ملیجك را نمی خواهی  
 جریان لك لك را نمی خواهی  
 از کشورم دك... را نمی خواهی  
 اصلاح پشمك را نمی خواهی  
 تعویض پوشك را نمی خواهی  
 اعدام مزدك را نمی خواهی  
 تسلیم فندك را نمی خواهی  
 آغوش پیچك را نمی خواهی  
 آغوش بختك را نمی خواهی  
 عرفان جلبك را نمی خواهی  
 ترمیم سمعك را نمی خواهی

اینها همه افسانه بود ای کاش  
خوش خلقیات ماهانه بود ای کاش  
کرکس به فکر دانه بود ای کاش  
با بلبلی همخانه بود ای کاش  
دستی به روی شانه بود ای کاش  
دستی به روی شانه بود ای کاش...

۲۵

عاشقم بشو الکی! فیلم عارفانه ببین  
با خدا توافق کن، سجده گاه من! بت چین!

سر بُر درون ونیز یا مرا به دجله بریز  
اختیار داری عزیز: فاعلات مفتعلین!

گل زدم به دامن تو، تا شنیدن من تو  
کی شکار خواهیم شد؟ ضامن زمان و زمین!

طالبم دغل بکنی، شاه را کچل بکنی  
تا مرا بغل بکنی، عهدنامه‌ی ننگین!

رستگاری من و بعد، رستگاری پسر  
از جواب مثبت تو، تا جواب سقط جنین

پشت بام و باد صبا، عاشقانه‌ی دو هوا  
با مسیح دمدمی و اقتدار مرد عنین

ناسپاسی پدرت از خلوص زیره‌ی من  
جنس فیک رجّاله، پیش اصل جنس بنین

این صف سلیمان‌هاست، خواستگار جعلی‌هاست  
در رکوع بخشیدم، ضلع سومی به نگین

در مغازه‌های خرید، در مغازه‌های فروش  
بعد عشق دوری تو، سر زدم به هر ویتربین...



۲۶

خودکشی شد شعرِ تختیِ توی دستم  
تخت شد سهم غزل باز نمی دانستم:

[چاکِ مصرعِ فاضل، شخص هیولا ماما است  
زور/خانه نرسد دور دراکولاهاست]

فکر کن که غزلی نقل منازل باشد  
بعد يك «نف به ریا» قلّه‌ی پازل باشد

صبح بر دامن قوَادِ گلش تسبیح و  
شب دو تا خار به زنجیر ارادل باشد

خون که جاری شده آرایه‌ی صنف و تنها  
نکته‌ی منفی‌شان، مثبتِ لیل باشد

این وسط بیش از حد، اسب نجیبی بودی  
شیهه‌ی خاتمه‌ی جنگ صلیبی بودی

داخل مملکت حس غریبی بودی  
بر سر هیچ کس افتادن سببی بودی

اشک بعد از «عملِ مرگ»ِ طبیعی بودی  
چشم من! ساده کنم چیز عجیبی بودی

آب و خاک از تو گرفتند، به آتش رفتی  
گاز زد سودا/به نقش سیاوش رفتی

درس مشهد که زیارت شد و غربت دیدی  
بار و بندیلِ سفر: «باد»، لقب: «مَش رفتی»

رفت با شدت خوبی به دل پشتت رفت  
خائن یار خودی کو؟ [سرِ انگشتت رفت]

سوزش زخم تو از عشق پدروخته بود  
 بخیه، جایزه‌ی شاعر لب‌دوخته بود

هر که رقصید به سازِ آن‌ها یوسف شد  
 بندری را زد و صوفی گفتا: «عارف شد»

این صفِ تخفیفِ پیش خریدِ حق است  
 سهمِ حلاجِ فقط نان و کپک بر سق است

هر کسی هر چه دلش خواست دعا بردارد  
 سنگ و ریگ و شن و گل، محض منا بردارد

روغن داغ شدی، رنگِ زبانِ شعرت  
 از سر سبز تو می‌خواست چه‌ها بردارد؟

یونسیدند نهنگان و تو ایوبیدی  
 آب را داخل آن جمجمه‌شان کوییدی

مزرعه منقلب و شاهدِ هیچِ هیچی  
داری از حکمتِ خوکان به خودت می‌پیچی

با زغالی که سپید است کشیده‌ست دو بال  
هر زمان ژست نو پوشید به الطافِ رگال

متحركِ قبری ساخت، کمد دیواری  
ایستادی که تصور بکنم بیداری

«تلخم و حل شده کابوس وجودم در سم»\*  
غیر تو از همه‌ی شاعرها می‌ترسم...

همه درحال گل و بلبل و چت با دیشانند  
کوسه‌ها داعشی و میمون‌ها تهریشانند

مجری تلویزیون اسم تو را می‌خواند  
دوستان رفته و... تنها کرکس می‌ماند

نکند لاشه‌ی بهداشتی‌ام تِی نخورد  
 نکند محتسب و میرغضبِ میِ نخورد

نکند اصلیِ عیسی را مصلوب کند  
 نکند حال مرا جز تو کسی خوب کند

نکند این همه شكِ توی دلم چال شود  
 نکند تنهایی، بعد تو صد سال شود...

«کاشکی آخر این سوز بهاری باشد»\*  
 کاشکی حلقه‌ی دستان تو داری باشد

\*مصرع‌هایی از سید مهدی موسوی

۲۷

سیاه کرد به آهش  
 به روی سینه‌ی نامه  
 نوشت غلظت خوبی‌ست  
 خریده پاکت خالی  
 شبیه کردن زخمت  
 که زجر و لذت خوبی‌ست

چه عنکبوت غریبی  
 هنوز طعمه ندارد  
 تنید قلب خودش را  
 عریضه رفت به جیش  
 و شکر کرد خدا را  
 قفس ریاضت خوبی‌ست!

برای کارگری که  
درون کار، گری کرد  
برای مولویات که  
در عشقِ شوستر افتاد  
برای قبل سپیده  
شهادت عزت خوبیست

دلش گرفته و خانه  
به رهن بانك رسیده  
که فاضلاب گران است  
برای آن که جهان را  
به قبض تف نفروشد  
ریا حفاظت خوبیست

شکسته شد که گناهِش  
به جلد کارتن خالی ست  
شکانه آینه‌ها را  
شکانه مغزی قلیان  
که لا اقل بنویسند:  
«شروع نهضت خوبی ست...»



۲۸

متفاعلن، متفاعلن... می کُشه ما رو  
بدون کتاب، چه جوری بریم نمایشگا رو؟!

بنویس، بنویس... ننویس، بنویس... بیویس، بیویس...  
ایده های خوب، ایده های چیپ، ایده های لوس

تب مهمونی، تب فرغونی، تب شاعری  
صف و ملت و... توی دسشویی: تب حاضری

توی ساختمون، توی تخت خواب، مسه یا طلا؟  
مث زیرینا، مث استاد، مث روکارا

برم اینور و برم اونور و برم انجمن  
بگم از لب و بگم از تن و... تتنن تتن

تو که شاعری منو هم بکار لای گُل مُلا  
جوجه قو بودم ولی زش (ت) بودم لای بنجلا

توی شهرتون یکی هس (ت) که خیلی اسیرشم  
 به کاپیتولاسیونی شده که سفیرشم...

بگو چشماشو نشونم نده تا که هار نشم  
 به جز اون، کسی نیاد و نره تا که غار نشم

بگو تنها تنها بیاد پیشم [فوتوشاپیه؟]  
 بگو قبل جمعه بیاد پیشم که وی آی یه

بگو عاشقم بگو رسمیت یه چیز خزه!  
 بگو جشن امضا فقط دو سه پاره ی کاغذه

بگو اجی مجی کنه که بدجوری یخ زدم  
 که لباسم از مسه یا طلا؟ مسه یا عدم؟

بگو توو مصلی حراج کنیم که چیزی نگن  
 بگو خوش مزه ن ولی سیب زمینیا بی رگن

خرید و فروش، خرید و فروش، خرید و فروش  
 مولوی کجاس؟ توی غرفه هاس، آخرای شوش

توی غرفه ها: پیش ناشره؟ پیش قاضیه؟  
 خونو می کشه ازم و می گه که یه بازیه

بگو خواب خوب منو نگیره دو ثانیه  
بگو صب نشه، بگو شب نمیره دو ثانیه...

\*\*\*

دیگه وقتشه که اینا رو بنویسی خط به خط  
تو که حتی اسم منو زدی تو شناسنامه ت

ولی قبل هر کتابت ببین که چی چی مده؟  
گه شعر من توی دستای تو پی پی شده

سوسن عنبرم دهاتی بوده، شده بایونه  
تو که دزدیدی، تو که شاعری ولی کا(ه) دونه

چه طویله ای! کدوم ایده رو به رفو بدم؟  
بیا قبل این که کپی کنی یه کدو بدم...

دیدم هرکسی که به ما ها سجده می کرد خداس  
ته ماجرا: سر ماجرا، توی ماجراس

بنویس، بنویس... بنویس، بنویس... بنویس، بنویس...  
ایده های خوب، ایده های چیپ، ایده های لوس

متفاعلن، متفاعلن... می کشه ما رو  
بدون کتاب، چه جوری بریم نمایشگا رو؟!

۲۹

مدرنیزه ی سنت بردگی:

من ام!

آدمی که یتیم یتیم

نشستم به روی زمین زمین

ولی فکر من گیر ابرا شده

می گن که حکومت توی آسمون

مال دوتا آدم فضایی شده

که دارن به نوبت فقط رو سرم

پس از شست و شو چیزایی می پاشن

کی می گه؟

کسی نیس که روی زمین!

همه منقرض، خالیه از بشر

ولی یه ندایی توی ذهن من

می پیچه همش، دعوتم می کنه

اسیر نکیر یا که منکر بشم

اونا رو ندیدم ولی می دونم  
 دو تا شون پلیس ان که خوب و بدن  
 منو بره دارن صدا می کنن  
 ولی حق ندارم بگم که پلیس  
 یه جور گرگه که با لباسه فقط  
 یه جور گرگه که با کلاسه فقط

یکی شون به من می گه:

«به به چه خوب

عجب بره ی عابد و صالحی  
 عزیزم بین من چه قد بهترم  
 به سمتم بیا، چون به نفع توئه  
 تو که منتظر بودی از قرن ها  
 بیا! اوادم!

فقط دستاتو پشت گردن بگیر  
 بیا!

پودر وایتکس دارم، بشین!  
 تا مغز سیاهت رو براق کنم  
 توی قلب تو مایعات نجس  
 توی معدهت انبار چرک غذاس  
 بذار هر سه رو با هوا پر کنم  
 چرا؟

زندگی بخشه خب این هوا...  
 تنفس بکن... باز تنفس بکن...

یه کم سرب داره ولی خوبه ها  
 همه چرت می گن که مصنوعیه  
 دارم واقعی می کنم! تازه شم  
 خلا می دونی از هوا بدتره؟  
 هوا صلح داره، هوا صالحه  
 هوا دل پذیره... ولی بعد از اون  
 سالاد می خوری؟

یا یه کم سس می خوای؟  
 ییا سس ییا لُس ییا تُس ییا  
 ییا سُس ییا زُس ییا قُس ییا...  
 یه تختم برات می خرم  
 خوب بخواب  
 اینا کلش از لطف من واسه تو...»

بهبو دومی می زنه توو سرم  
 می گه: «معصیت کاری و این بده!  
 یه کم دین و ایمون چیز خوبیه  
 برای مثال:  
 سجده کن، پشتتو  
 با دستم نوازش کنم...  
 تعمیرده!  
 رکوع خضوعانه ای داشته باش  
 ژن بره ی سر به زیر بهتره  
 پسر قریونی کن

نداری؟

چه بد!

زنت رو بده واسه امر جهاد

نداری؟

به جاش دو تا شیر سر ببر

بزنت رو نکش البته، چون بهار

واسه بز ترینا یه روزی میاد...»

یه کم خندیدم، اعصابش خورد شد

ولی این دفعه گفت آروم و سرد:

«تو که روی سیاره ی نفتی و

می‌خوای از شیکم گاز صادر کنی

تو که شهروندی توی مافیا

می‌گی گشنه ای، خسته ای، ساکتی

می‌خوای پول نفت توی سفره ت بیاد؟

داری واسه چی دست و پا می‌زنی؟

پدرخونده تو خوب نمی‌شناسی؟ نه؟

الان روزه

اما

ما دو به یکیم

می‌خوای که توی کعبه پنهون بشی؟

مگه عشقی توو پستو پنهون بشی؟

شاید آشنا نیستی با قبیلای ما؟

دروغ نیستن این قال و قبیلای ما!»

قرار بود این جا بشه یه بهشت  
قرار بود وارث باشم آخرش  
حالا دزد ناباورم روو زمین!  
بهم وقت دادن پلیسا تا شب  
توو زندون داغ یکی شون باشم  
سرم که بوی قرمه سبزی می خواست  
داره بوی گه گیجه می گیره و  
کسی نیست دور و برم که بشه  
کمی مشورت داشته باشم باهاس  
نمی دونم اصلا توی جبرشون  
چه معنی می ده واژه ی انتخاب؟  
ولی قوه ی اختیارم می گه:  
«برو شیر یا خط بنداز!»  
آزاده باش!»



۳۰

گفتم که گوشِ جانِ بسیار و بمان عزیز  
 گوشِ دراز دید و سریعاً سوار شد  
 فهمید علتِ ژن بی‌هوش خسته را  
 بر روی زخمِ دل، نمکِ یُد ندارد شد!

گفتند که نمکِ نشناسی مباد باز!  
 اما شناختم سهوا عاشقش شدم  
 يك تاس شيله پيله که از هر جهت یکی ست  
 در مشت من نشسته که مومن به غش شدم

سنگی گذاشت بر من و گفتم احد! احد!  
 معشوقه ام یکی ست... لطفا کتک! کتک!  
 دل را شبیه گوجه که می دید رفتم و  
 دل را به سیخ کردم و گفتم نمک! نمک!



این کتاب به خاطر حفظ محیط زیست، الکترونیکی  
و باعث به ادبیات به طور رایگان ارائه شده است